

مرزی بین مدیریت آشتی پذیر و آشتی ناپذیر

”احمد کاظمی در لایحه لای پناه داشت های واپسائی“

مجید نداف *

مبارزه و دفاع خارج نمی کرد، و مسیری مسیر دیگر را نقض نمی کرد. البته بدون اغراق و گزافه و به گواهی اسناد، سخنان و رفتارهای روشن و آشکار آنها، در طول هشت سال جنگ، باید گفت شخصیت آنها ملهم از منش و تفکر امام خمینی و در واقع مرکب جمع ضدین بود به نحوی که گویا آنها در کلاس درس عرفان مبارز پیر و مرادشان، در کوتاه ترین زمان، دوره ای چندین ساله را منزل به منزل به صورت غیر حضوری طی کرده بودند.

همان طور که ابعاد شخصیتی امام خمینی (ره) باید از دو منظر به ظاهر متفاوت یکی از منظر کتاب چهل حدیث (سرشار از مضامین عرفانی و اخلاقی) و دیگری از منظر کتاب نامه ای به کاشف الغطا (درس هایی از حکومت اسلامی) دیده می شد، فرماندهان و مدیران نظامی تحت فرمان ایشان نیز ویژگی های مشابه و مختلف الابعادی داشتند که با آن ملاحظات قابل درک و رؤیت بودند.

احمد کاظمی، حسین خرازی، ابراهیم همت، مهدی باکری، مهدی زین الدین و ... در زمره فرماندهان یگان و لشکرهای عملیاتی و خط شکن سپاه بودند که به نحو بارزتری از تعلیمات عرفانی مبارزه مبتنی بر اندیشه با قرائت امام راحل به درستی

بسیاری از پدیده های دوران دفاع مقدس، بی بدیل و از جهاتی شگرف و تکرار ناشدنی هستند، زیرا به لحاظ کالبدی، فضایی در مقطع جنگ هشت ساله ایجاد شد که علل وقوع آن در بستر تاریخ تفکر سیاسی اجتماعی شیعه و اتفاقاتی که در صحنه روابط بین الملل در اواخر قرن بیستم و فراز و نشیب هایی که در روند تحولات اجتماعی و جنبش های صد و اندی ساله اخیر ایران رخ داد و ...، قابل جست و جواست.

به نظر می رسد از حیث مدیریت و فرماندهی این ویژگی مشهودتر از سایر پدیده ها است زیرا جنس مدیریتی و تنظیم مناسبات و روابط بین تابع و متبوع، فرادست و فرودست، مسئول و تحت مسئول از روش های مرسوم و تعریف شده دموکراتیک، توتالیتار (تمرکزگرا)، آنارشستی، نخبه گرا، طبقاتی، هیچ یک در سازمان و سلسله مراتب دفاعی ایران دیده نشده است و نظام مدیریتی مذکور چه در روش و چه به لحاظ محتوا ویژگی های منحصر به فردی را در برداشت.

مدیران و فرماندهان عملیاتی به فراخور اقتضای شرایط زمانی و مکانی و سطح و شکل آموزه های دینی، گاهی از مسیر عشق عبور می کردند و گاهی از راه عقل و حائز اهمیت تر آنکه هیچ گاه یکی، دیگری را به بهانه اصالت خود نفی و از صحنه

بهره گرفتند و در بحبوحه های خون و آتش و دود، وظیفه خطیر فرماندهی بر خیل مردم حاضر در جبهه و اقشار بسیجی را به شکلی همه جانبه عهده دار شدند و با این القبا و اعمال این شیوه خاص مدیریتی توفیقات فراوان کسب کردند و حماسه های تاریخی آفریدند.

جملگی همه راویان دفاع مقدس اذعان دارند که به ویژه احمد کاظمی از یک سو در برابر توده های بسیجی متواضع و کاملاً آشتی پذیر بود ولی از سوی دیگر آنگاه که آتش جنگ و دفاع و شیب خون شعله ور می شد سرسخت و آشتی ناپذیر ظاهر می گردید. او نه تنها در آن سوی جبهه بلکه در این سو نیز بر پایه عهد و پیمانی که فقط با خدای خود بسته بود در جریان تصمیم سازی و تصمیم گیری های عملیاتی بی دلیل انعطاف نشان نمی داد. تجزیه و تحلیل این تضاد رفتاری تماماً در چارچوب فضای مدیریتی خاص زمان جنگ امکان پذیر می گردد که بی شک می توان گفت این شیوه مدیریتی در درجه اول برای راویان و در مراحل بعد برای اندک نزدیکان احمد کاظمی قابل فهم و درک بوده است. او به همان شدتی که در برابر پایین دستان رزمنده و بسیجی نرم خو، ملایم و حمایت گر بود، در هنگامه بحث و مجادله بر سر طرح های عملیاتی و انتخاب فلش حمله علیه دشمن یعنی سرسختانه، قاطع و غیر احساساتی رفتار می کرد و پس از ساعت ها شناسایی شخصی و مستقیم منطقه هدف تهاجم و احتجاج با سایر فرماندهان و رده های مافوق آنگاه که پای در کارزار می نهاد و لوله به راه می انداخت و ستون به ستون دشمن را متزلزل می ساخت تا جایی که حتی دشمن به فغان می آمد و زبان به اعتراف می گشود.

ایثار و شجاعت و صف ناپذیر او در زمان پورش شبانه به دشمن و ایستادگی او در برابر پاتک های روزانه سهمگین یگان های مکانیزه و گارد ریاست جمهوری عراق که اغلب با آتش پشتیبانی انواع توپ های دوربرد و خمپاره ها و معمولاً با حملات شیمیایی دهشتناک همراه بود، هیچ گونه جای شک و شبهه باقی نمی گذاشت که احمد فقط از خدا در هراس بود و حساب می برد و بس! و زمانی که حجت های الهی با ابزار تعمق،

تدبیر و شناخت در نزد او تبیین می شد، زنده ترین تیپ ها و لشکرهای ارتش عراق تاب مقاومت در برابر او را نداشتند. بنابراین اگر او برای انجام هر حمله ای به دلیل تعهد و علاقه وافر به توده های بسیجی و رزمندگان گردان به سختی و طی یک روند طولانی تری متقاعد می شد، لیکن در هنگام اقدام، هرگونه یأس و نومیدی احتمالی را از اردوگاه خودی می زدود و مایه قوت قلب نیروهای عمل کننده می گردید.

راوی مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۱۴ بعد از یک مرحله شناسایی سخت توسط احمد، مهم ترین دغدغه او را چنین ذکر می کند:

«... احمد در همان پایین تپه در جلسه ای به سیف الله و زینعلی گفت: نکند که این عمل ما به ضرر اسلام باشد و فردا باعث شهدای بیشتری شود ... به هر حال چون حسین (خرازی) تصمیم قاطع گرفته بود بعداً احمد هم نظرش برگشت.»^۱

او و فرمانده همتایش حسین خرازی بر محور اعتقاد اتشان و با سبک و سیاق مدیریتی خویش می جنگیدند. این کلام احمد کاظمی را راویان مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ بارها و بارها از زبان او شنیده و ضبط و ثبت کرده اند که:

«کدام اجبار و کدام احساس می تواند انسان را به خط کشته شدن بیاورد؟ چه احساسی می تواند ما را در این راه پایدار نگه دارد. همین که فرمانده اصلی خداست، خداست که حاکم بر قلوب مجاهدین است. بحمدالله خداوند این گونه حامی ماست. حاکم بر قلب هاست که امروز انسان های را برای جهاد آماده می کند. امروز بایستی به خودمان توجه کنیم و بگوییم که خدایا چرا ما انتخاب شدیم و وظیفه ما چیست؟»^۲

انبوه گفت وگوها و مباحثات او در جلسات تصمیم گیری نشان دهنده وظیفه شناسی احمد کاظمی است. از همین رو نمی توان او را مدیری صرفاً نتیجه محور دانست. مرز نتیجه گرایی و وظیفه شناسی او شاید در اینجا به فاصله یک موی باریک از یکدیگر است. سرسختی های آشتی ناپذیر او بر اساس تناسب هزینه فایده هم نبود. چرا که در برابر جان یکایک رزمندگان پاکباز فداکار و گل های سرسبد محله ها،

خانواده‌ها، کارخانه‌ها، دانشگاه‌ها، ادارات و روستاها هیچ نتیجه و فایده‌ای در اندیشه او مقیاس نبوده است. ظرفیت بالا و مسئولیت‌پذیری او در برابر امانت‌های مردمی و الهی‌ای که جلوبرندگان اصلی مقاومت و دفاع محسوب و به احمد سپرده می‌شدند. از یک سو و از سوی دیگر ترس و وحشت زائد الوصف او از باری تعالی، موجباتی را فراهم می‌آورد که احمد به قضاوت و داوری هیچ کس و هیچ مسئولی فی نفسه و حتی به نتایج و فوائد ظاهری در دسترس، اعتنائی ننماید.

او به دلیل همین ویژگی‌های منحصر به فردش بارها قبل از هر عملیاتی اعتراض‌ها و انتقادهای زیادی را به خود معطوف می‌کرد ولی در پی کسب احساس تکلیف و تشخیص برای اقدام به موقع، وقتی کاروان لشکرش را به راه می‌انداخت و در خطوط اول جبهه چه در پهن دشت جنوب و چه در قله مرتفع و دره‌ها و یال‌های غرب کشور و چه در پشت خاکریزهای آماج گلوله‌های مستقیم تانک که مثل رگبار تیر اجرای آتش می‌کردند قدمی افراشت، روحیه‌ای سرشار از موفقیت و ظفرمندی به سرتاسر اردوگاه خودی ترزیک می‌نمود.

روحیه سلحشوری و رفتار جسورانه و سرسخت احمد را در عملیات‌های منجر به عدم الفتح محسوس‌تر می‌توان یافت. راوی مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ در عملیات رمضان، در اوج ناملازمات مرتب بر لشکر ۸، نقش و تأثیر احمد را در جریان احداث خاکریزی صدمتری برای مصون ماندن بسیجیان از آتش مستقیم تانک چنین بازگو می‌کند:

«حدود صدمتر از خاکریز زده نشده بود و هوا روشن شده بود. برای زدن خاکریز، احمد دو دستگاه نفربر را به آن طرف خاکریز می‌فرستاد که مرتب در طول این صدمتر عقب و جلو بروند و گرد و خاک کنند تا در پناه این گرد و خاک لودرها بتوانند خاکریز بزنند که موفق شدند ولی به قیمت از دست دادن یک لودر.»^۳

این تحرک و چابکی در شرایطی بود که احمد به تازگی در یکی از پاتک‌های زرهی دشمن دچار مجروحیت شده بود:

«ساعت حدود ۱۰ بود که رسیدم به خط، بچه‌ها قرار شده بود که از زید تا بویان پشت خاکریزی که صبح جهاد زده بود مستقر

مدیران و فرماندهان عملیاتی به فراخور اقتضای شرایط زمانی و مکانی و سطح و شکل آموزه‌های دینی، گاهی از مسیر عشق عبور می‌کردند و گاهی از راه عقل و حائز اهمیت‌تر آنکه هیچ گاه یکی، دیگری را به بهانه اصالت خود نفی و از صحنه مبارزه و دفاع خارج نمی‌کرد، و مسیری مسیر دیگر را نقض نمی‌کرد.

شوند، حدود ۵ کیلومتر جلوتر. ساعت ۱۱ بود که عراق پاتک شدید زد ولی بچه‌ها با آرپی جی و باموتور رفتند جلو و دو تانک را زدند و بقیه فراری شدند. ساعت حدود ۶ بود که عراق دوباره پاتک کرد، بسیار شدید و بچه‌ها تا الان که ساعت ۷:۳۰ است هنوز مقاومت می‌کنند و وضع خوب است. ساعت حدود ۸ بود که احمد با دست زخمی برگشت و او را به اورژانس بردیم. ساعت ۱۲ که برگشتیم بچه‌ها رفته بودند و تانک‌های عراق را زده بودند.»^۴

روحیه ناشی از خدامحوری احمد بود که او را به سرعت از اورژانس به خط مقدم کشاند. روحیه استقامت، اصلی بود که احمد در تمام سخنرانی‌هایش در طول جنگ به مثابه اصلی ثابت در نظر می‌گرفت:

«اهدافی که در این زندگی مشخص شده برای آخرت است. بهترین افراد کسانی هستند که در دنیا سختی بکشند و خم به ابرو نیاورند، این فقط در راه خدا مفید و مؤثر است. شجاعتی ارزش دارد که برای خدا باشد، مقاومتی ارزش دارد که برای خدا باشد و هیچ گاه محو و نابود نشود»^۵

در جای دیگری می‌گوید:

«این جنگ، جنگ ایمان است. این راه ایمان است و در این راه افسردگی و خستگی نیست. امروز کسی می‌تواند مشکلاتش را

حل کند که ایمان داشته باشد. هیچ وقت هیچ کس نمی تواند ادعایی بکند. ما به سمت راحتی نمی رویم ما باید در جهنم دنیا بسوزیم. این مأموریت افرادی است که برای امام حسین (ع) گریه می کنند. در زمانی وارد جنگ می شویم که به تمام مشکلاتش واقف هستیم. ما به خاطر پیروزی نمی رویم ما به خاطر اسلام می رویم. ما باید سرحال و خوشحال دست بسیجی ها را بگیریم و سراغ دشمن برویم و انهدام کنیم تا جایش را بگیریم. اگر امروز در امر جنگ کوتاهی کنیم گناهی دارد و اگر خودمان را با مشکلات نسازیم گناهی بزرگ تر. امروز روی کمیت حساب نکنید بروید کیفیت معنویت تان را بالا ببرید. انسان در راحتی سراغ شیطان می رود ولی در سختی به سراغ خدا. این مطلبی است که مادر جنگ به آن رسیدیم و در کتاب ها نخوانده ایم. ما باید در مقابل خدا به ذلت خودمان اقرار کنیم. خوشا به حال شما که مستقیماً در کنار بسیجی ها هستید.»^۶

«... کیفیت مطرح است نه کمیت، اگر بچه های مردم را بدون جهت و بدون برنامه بر دید و شهید شدند، خونش پای شماست. جمعیت دنبال خود نیاورید، سعی کنید افراد با کیفیت را بیاورید.»^۷

تکرار این بیانات صمیمانه و شورانگیز توأم با همدلی، مشارکت و حضور در بین بسیجیان که سخت در حال فعالیت طاقت فرسا بودند چنان انس و الفتی ایجاد می کرد که سهمناک ترین شرایط جنگی نیز قادر به گسستن این رشته نبود. راوی مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ در واپسین روزهای مانده به عملیات بدر در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۱۵ با مشاهده چنین تأثیر

و تأثیری میان فرمانده و سایر عناصر لشکر ۸ نجف ناچار به تقریر مطالبی تحت عنوان "جو" کاری در لشکر" شده و می نویسد: «از وقتی که در لشکر حضور پیدا کردم. شاهد فعالیت و تلاش همه جانبه مسئولین واحدها و گردان ها و بقیه نیروهای تحت امر هستم. تراکم کار به حدی است که انسان فکر می کند کسی از عهده آن بر نیاید و زمان بسیار کم، لکن برادران با روح بزرگشان انبوه کارها را با عشق و شوق انجام داده و ترسی به دل راه نمی دهند. در اینجا فتور و سستی ای که در پشت جبهه ها در کارها دیده می شود جایش را به تحرک و پشتکار داده است. از همه بالاتر توکل بر خدا در کارها و یقین به کاری که انجام می دهند، خود علتی بر سرعت کارهاست بالاخره آنچه اینجا دیده می شود این است که هر کس در حد توان و از صمیم قلب مشغول کار است.»^۸

همچنین در عملیات بدر آنچه نظر راوی را بیش از اندازه جلب نموده و در یادداشت های او به چشم می خورد، تأکیدهای عتاب آلود فرمانده لشکر خطاب به فرمانده گردان ها درباره ضرورت رسیدگی و توجه هر چه بیشتر به بسیجیان است:

«اگر یک فرمانده تنها فکرش این باشد که فقط به شکم بچه ها برسد خیانت کرده است. یک فرمانده گردان نباید بگذارد بچه هایش بیهوده شهید بشوند. هیچ کس نباید در روز از سنگ بیرون بیاید. در هر سنگر یک نگهبان بگذارید. اگر بچه ها بیرون بیایند دشمن بایک کاتیو شاهمه آنها را منهدم می کند. اگر هر چه تانک و نفربر هم داشته باشیم چیزی نیست، دشمن به نیروهای پیاده ما حساس است و می داند در این منطقه (جزیره) فقط نیروی پیاده می تواند عمل کند.»^۹

احمد در راستای احساس مسئولیتی که به رزمندگان بسیجی داشت در روزهای باقیمانده به عملیات، کلیه واحدهای ستادی و پشتیبانی را از نزدیک بازدید می کرد و از جمله برادران بهداری را به شرکت دادن بیشتر پزشکان در خط و برادران اطلاعات و عملیات را به انتخاب بهترین معبر و راه کار و برادران مهندسی را به احداث به موقع خاکریز و سنگر و ... توصیه اکید می نمود و سپس شخصاً برای کسب اطلاع از میزان پیشرفت این امور

ما باید در جهنم دنیا بسوزیم.

انسان در راحتی سراغ شیطان می رود ولی در

سختی به سراغ خدا.

این مطلبی است که ما در

جنگ به آن رسیدیم و در

کتاب ها نخوانده ایم.

حضور پر مخاطره در خطوط مقدم پیدامی کرد:

در ساعت ۳ بعد از ظهر ۱۳۶۳/۱۲/۱۵ برادران کاظمی، نجات بخش، کبیرزاده، سیف الله رهنما، یوسفی و من جهت شناسایی بیشتر آبراه های منطقه و سرکشی به پل ها وارد منطقه شدیم. در بین راه مقداری از پل ها استفاده نشده روی آب بود و قسمتی نیز از هم جدا شده بود که برادر احمد شکایت و گلایه کرد که چرا بچه های مسئول زدن پل کم کاری می کنند.»^{۱۱}

«در ساعت ۸:۳۰ صبح ۱۳۶۳/۱۲/۱۶ برادر احمد و سیف الله رهنما و زینعلی برای شناسایی کمین های دشمن به همراه مسئولین اطلاعات و عملیات به منطقه رفتند تا از نزدیک آبراه های موجود را شناسایی نمایند که در عملیات از بهترین و نزدیک ترین آبراه استفاده شود. همچنین کمین های دشمن را روی آب از نزدیک ببینند و تدبیری برای مقابله با آن بیندیشند.»^{۱۲} «شب گذشته احمد رفت شناسایی و تا زانو داخل گل و لای شد. او پی برد شناسایی ها تا سیم خاردارهای داخل خط انجام نشده است. به علت هوشیاری دشمن و احتمال لو رفتن، شناسایی با احتیاط انجام شد.»^{۱۳}

پس از عملیات بدر، احمد کاظمی در معرض امتحان سختی قرار گرفت و در این امتحان دشوار بود که مشخص می گردید چرا و تا چه اندازه برای سطوحی از جنگ آشتی پذیر و برای سطوح دیگر آشتی ناپذیر نمایان می شد.

او از سپاه به بخشی از سازمان ارتش مأموریت یافت تا در عملیاتی گسترده و مشترک شرکت نماید. این گزینش با توجه به لیاقت ها و قابلیت هایی که لشکر ۸ نجف اشرف به فرماندهی احمد کاظمی در عملیات های قبلی از خود نشان داده بود، از سوی فرماندهان ارتش صورت گرفته بود و چنین تصور می شد که حضور و شرکت لشکر ۸ نجف در عملیات رمز اصلی بسیج سایر یگان های عمل کننده و عامل موفقیت در عملیات است. وی پس از شناسایی و مطالعه روی منطقه مورد آفند ضمن ارائه پیشنهاد برای تغییراتی در طرح، تضمین هایی را از فرماندهان عملیات مطالبه نمود و در این مسیر سرسختانه پافشاری کرد. لشکر ۸ نجف با ۷ گردان سر حال و کامل از رزمندگان بسیجی

و سپاهی مقرر شد در مرتفع ترین قله های غرب کشور وارد عمل شود و اهدافی مهم (نه به اهمیت مناطق جنوب کشور) را تصرف و تأمین نماید. اصرار و تأکید بر سر تضمین و شرایط ورود لشکر ۸ نجف در عملیات مذکور تا جایی ادامه پیدا کرد که مسئولین سیاسی طراز اول وقت برای حل مسئله مجبور به دخالت و وساطت گردیدند.

احمد در شرایط دشواری قرار گرفته بود. تصمیم گیری در مورد عملیات بزرگ که نتیجه آن پیشاپیش برای او روشن و مبرهن بود و همکاری با سازمانی کلاسیک در این عملیات که به لحاظ ساختار و انگیزه کاملاً متفاوت بودند، به شدت حساس، پیچیده و شکننده بود. در جلسه ای که در جماران در حضور آقای هاشمی رفسنجانی تشکیل شد به هر صورت احمد همه حرف هایش را زد و بدون هیچ ترس و واهمه ای پیش بینی هایش را به زبان آورد. آخر الامر او فقط به خاطر وسواس زائد الوصفی که برای استفاده از نیروها و عملیاتی کردن گردان های بسیجی اش نشان می داد، تضمین هایی را گرفت و بر پایه پیشنهاداتی که ارائه داد اصلاحاتی را در جناح چپ منطقه عملیاتی رقم زد.

احمد با قبول این مسئولیت خطیر و تاریخی از همان روزهای اول از سوی بسیجیان و به تبع آن برخی از فرمانده گردان ها مورد اعتراض قرار گرفت و چون و چراهای زیادی را شنید. نگارنده که در کسوت راوی مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ خود شاهد و ناظر این رویدادها بوده و تمام این فعل و انفعالات را ثبت و ضبط نموده است، اذعان می کند که آشتی پذیری او در بین عناصر زیر مجموعه اش، با قاطعیت و آشتی ناپذیری او در برابر مسئولان بالاتر رابطه ای مستقیم داشت. این رفتار دو گانه در شخصیت ابعادی بزرگانی چون حسین خرازی، حاج همت و کمابیش در بسیاری از فرماندهان عملیاتی سپاه دیده می شد و می توان گفت ملایمت با پایین و سخت گیری با بالا در سازمان رزم سپاه، انسجامی برآمده از انس و الفت و اعتماد متقابل و احساس مسئولیت ایجاد کرده بود.

احمد با اینکه چند روزی از قبول مسئولیت شرکت در عملیات

همه راویان دفاع مقدس اذعان دارند که به

ویژه احمد کاظمی از یک سو در

برابر توده‌های بسیجی متواضع و

کاملاً آشتی پذیر بود ولی

از سوی دیگر آنگاه که

آتش جنگ و دفاع و شیبخون

شعله‌ور می شد سرسخت و

آشتی ناپذیر ظاهر می گردید.

ارتش نگذشته بود موفق شد دو مانع بزرگ در مسیر فعالیت آماده سازی عملیات را از پیش رو بردارد:

۱- شناسایی قله ها و ارتفاعات در هم پیچیده.

۲- سامان دهی و ایجاد انگیزه نسبی در بین عناصر معترض زیر مجموعه لشکر، که صد البته دومی، فتحی عظیم تر به حساب می آمد.

صبح روز ۱۳۶۴/۹/۲۱ بعد از نماز صبح، احمد، نگارنده را خبر کرد که آقای صیاد شیرازی در پد هلی کوپتر منتظر ماست، شناسایی منطقه وسیعی از دره ها و رودخانه ها و ارتفاعات سر به فلک کشیده در فرصت کمی که به روز عملیات مانده بود جز به وسیله هلی کوپتر امکان پذیر نبود و شهید صیاد شیرازی در این شیوه کار آزموده و ورزیده بود.

در کمتر از یک ساعت شناسایی عمومی از منطقه در کابین هلی کوپتر، بین احمد و صیاد تکه یادداشت هایی و گاهی نیز با صدای بلند نظرات کارشناسی طرفین رد و بدل می گردید. در محوطه یکی از پاسگاه های مرزی به زمین نشست و به سرعت جلسه جمع بندی بین این دو با حضور راوی مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ تشکیل و ثبت و ضبط شد.

انگیزه های طرفین خدایی و قدم برداشتن در میدان جهاد بود. احمد بار سنگین فرماندهی بر توده های کارگر، کشاورز، دانش آموزان بسیجی حاضر در گردان هارابه دوش می کشید و

صیاد عزم راسخ خویش را برای بسیج همزمان خود در ارتش به ظهور و بروز می رسانید. اما استدلال و ارائه برهان برای پیشبرد امور و تأمین اهداف جای خود را داشت.

هنوز کمی از مباحثات مجادله آمیز نگذشته بود که فریادها در اتاق جلسه در هم پیچید. از این رو صیاد از احمد خواست کسی جز ما دو نفر در جلسه حضور نداشته باشد. با تأکید برادر احمد ضبط روشن ماند و راوی با اجازه وی از جلسه بیرون رفت. آنچه در زیر می خوانید چکیده آن گفت و گواست، گفت و گویی که احمد در هر دیدار بعد از جنگ حتی، آن را سند مهم تاریخی و دوست داشتنی بر می شمرد:

برادر احمد کاظمی: این مأموریتی که به ما داده اید دو لشکر می خواهد من الان ۷ گردان دارم. یک لشکر باید فقط مأموریتش برای باز کردن جاده باشد یک لشکر هم برای پدافند.

برادر صیاد شیرازی: ما به اندازه وسع مان عمل می کنیم.

برادر احمد کاظمی: پس منطقه را محدودتر کنید.

برادر صیاد شیرازی: مگر می شود منطقه را کم کرد شما باید توکل بکنید.

برادر احمد کاظمی: ما نمی توانیم به بسیجی ها که پشت شان را آتش دولول و هلی کوپترهای دشمن تهدید می کند مهمات برسانیم. من با شناختی که از نیروهایم دارم نمی توانیم اینجا بجنگیم.

برادر صیاد شیرازی: به اندازه وسع مان عمل می کنیم. شما می توانید عملیات بکنید.

برادر احمد کاظمی: اگر می خواستم نجنگم چرا این همه جاده کشیدم، این همه قرارگاه زدم، این همه نیروهایم را آورده ام زیر بمباران.

برادر صیاد شیرازی: این ها همه به کنار. شرط عمل است باید عمل کنی.

برادر احمد کاظمی: آخر زیر دست هم حقوقی دارد. من که برای سپاه و ارتش نمی جنگم، من برای اسلام می جنگم این عملیات را می کنم به خاطر اینکه ماجرای پیش نیاید.

برادر صیاد شیرازی: مسئولیت این منطقه با من است و من

جوابگو هستم. توکل به خدا باید کرد.

برادر احمد کاظمی: ما هم با توکل به خدا اینجا می خواهیم بجنگیم. چشم، می رویم عملیات می کنیم. ولی لشکرهای ۷۷ و ۲۸ و ۲۳ هم باید درگیر بشوند و از جناح های خودشان بیایند.^{۱۳} همه این مباحثه ها و استدلال های یک طرف و ضرورت جهادی سبیل الله یک طرف. به هر صورت لشکر ۸ نجف را احمد راه انداخته بود: ۷ گردان با ۷ فرمانده مجرب و شجاع که من جمله احمد تصریح می کرد حسن زاده و غلامی در گذشته فرمانده من بوده اند و آنها را در اندازه های یک فرمانده لشکر می دانست. در غروب روز ۱۳۶۴/۶/۲۱ وانت حامل احمد، دو نفر بی سیم چی، راوی و افسر یکی از واحدهای توپخانه ارتش به سمت قله مرتفع و آسمان خراش "حصار روست" حرکت کرد. در بین راه گردان های پیاده عمل کننده به ستون یک حرکت می کردند. نگارنده مشاهدات خود را در آن زمان به صورت زیر ثبت کرده است:

«به دلیل محدودیت خودرو و نیز زاویه دیدی که دشمن داشت نیروها اغلب پیاده به طرف معبر اصلی در حرکت بودند، وانت توپوتا در بین راه عده ای را سوار می کرد و با رساندن به معبر مجدداً باز گشته و گروه دیگری را همراه می برد. برادر حسن زاده فرمانده گردان الحدید را دیدم که بدون سلاح و تجهیزات انفرادی به تدریج نیروهایش را به جلو می فرستاد و

پس از عملیات بدر،

احمد کاظمی در

معرض امتحان سختی قرار گرفت و

در این امتحان دشوار بود که

مشخص می گردید چرا و تا چه اندازه

برای سطوحی از جنگ آشتی پذیر و

برای سطوح دیگر آشتی ناپذیر

نمایان می شد.

خود با بقیه نیروها پیاده می آمد. چیزی که جلب توجه می کرد این بود که این برادر به خلاف سابق چهره گرفته ای داشت، به خصوص در این لحظات که نیروها خندان و خوشحال از شرکت در عملیات، عموماً چهره های متبسمی داشتند این مسئله بیشتر جلب نظر می کرد. گرفتگی برادر حسن زاده که شخصاً تاکنون فقط از او ظاهری شجاع و بی باک دیده بودم و اصلاً عامل تشویق و شادابی و روحیه گرفتن دیگران بود، سؤالی بود که بعدها از سخنان برادر ابراهیمی یک جواب احتمالی برای آن یافتم. برادر مذکور می گفت که برادر حسن زاده که چهار سال فرمانده گردان بوده است موافق نبود به عنوان فرمانده گردان در این عملیات شرکت کند و این مسئولیت را بپذیرد زیرا معتقد بود نیروهایش آمادگی کافی برای جنگ در این منطقه را ندارند، ضمن اینکه به دلیل ترکیبی که در عملیات گذشته به شکمش اصابت کرده بود و آثار آن هنوز باقی است توان کافی برای هدایت نیروها را آنچنان که یک فرمانده گردان سپاهی کار می کند ندارد. به نظر راوی این می تواند دلیلی بر نگرانی وی در آن وضعیت باشد ولی قابل ذکر است که هم خود وی و هم گردان الحدید کارشان به نحوی چشمگیر موفق بوده است. برادر حسن زاده در این عملیات شهید شد و پیکرش در منطقه (برده بوک - گالاله) باقی ماند.^{۱۴}

بعد از نماز مغرب و عشاء جملگی شام مختصری خوردند. احمد چیزی نخورد و رفت و در نقطه رهایی با یک قرآن در دست ایستاد. او آن شب یک به یک تمام نفرات چهار گردان را مورد تفقد و نوازش قرار داد و در حالی که بلند بلند آنها را دعا می کرد می گفت: «برادران یا الله، برای معانقه توقف نکنید، سریع تر بروید و نفر جلویی خودتان را رها نکنید. یا الله، یا الله، بارک الله به شما سربازان امام زمان.» در آن ظلمات یکی از فرماندهان لشکر با نگارنده معانقه کرد و وقتی من را در آغوش گرفت، به شوخی گفت:

«این نقل نبات ها را به یادگار بگذار در جیب.»

وقتی مجید کبیرزاده رفت، تعدادی گلوله منور کلت در جیبم پیدا کردم. آنها آنقدر وزنی نداشتند که اسباب زحمت مجید

باشوند ولی به قدری بار و توشه نظامی همراه این مسئول محور بود و راه رسیدن به اهداف به اندازه‌ای طولانی که شاید این مقدار هم دست و پاگیر می‌شد.

احمد برای هدایت عملیات وارد سنگری شد که طی ۷ روز متوالی فرمانده محور لشکر (مجید از مادر، کبیر زاده شده) در نهایت سختی و مشقت و با تحمل خطرهای گوناگون، احداث کرده بود. سنگری که از سنگ پاره‌های بزرگ در شیب بسیار تند کوه حصارروست بدون استفاده از الوار کیسه گونی و پلیت و با ارتفاعی کمتر از یک متر ساخته شده بود. محل سنگر و ساخت آن مطابق عادات همیشگی احمد پیش بینی شده بود: «ساده اما مستحکم، در نزدیک‌ترین نقطه ممکن به خطوط درگیری.»

در شبکه بی سیم یا آله، یا آله گفتن احمد از ساعت ۱ بامداد شروع شد. او بدین شکل و لهجه‌ای بسیار دلنشین و با فریادهای بلند، حسن زاده، غلامی، مصطفی نصر و یوسفی را به دقت و سرعت عمل بیشتر فرامی‌خواند و آنها نیز در دل سیاهی شب و از ارتفاعات صعب العبور به آهستگی هر چه تمام‌تر با فرمانده لشکر خود گفت‌وگو می‌کردند. احمد فرماندهان بی‌باک و شجاع خود را می‌شناخت که وقتی پیچ‌کنان در شبکه بی سیم وضعیت خود را گزارش می‌کنند یعنی آنها نیز پیشاپیش بسیجیان تک‌ور در نزدیک‌ترین نقطه ممکن به دشمن قرار گرفته‌اند.

آخرین گزارش‌های نجواگونه را مصطفی نصر به گوش احمد رساند:

برادر مصطفی نصر: ما الان چسبیده به سیم خاردار داریم حرکت می‌کنیم. میدان مین تمام شده، ان شاء الله منتظر روشنایی باشید همه چیز مان حل شده فقط دعا کنید.

برادر احمد کاظمی: مصطفی، مصطفی، غلامی و حسن زاده یا الله را گفتند. عجله کن، وقتی نمانده است.

پس از گذشت دقایقی از این مکالمات و ایجاد هیجان و احساس ضرورت اقدام هماهنگ توسط احمد، صدای فرمانده گردان انبیا به آهستگی به گوش رسید:

برادر مصطفی نصر: برادر احمد، برادر احمد، منو داری، الان

برات آتیش می‌کنم!

چند ثانیه‌ای نگذشت که احمد آتش عقب آرپی جی و انفجار سنگر دشمن را یک جا و مستقیماً با چشم غیر مسلح نظاره کرد. تا این لحظه هیچ یک از همراهان احمد نمی‌دانستند که فرمانده لشکر این اندازه سنگر هدایت عملیات را به جلو کشانده است. گلوله‌های رسام و آرپی جی از سوی ما و گلوله‌های تفنگ سبک و سنگین از سوی دشمن رد و بدل می‌شدند. به خصوص صدای غرش گلوله‌های چهارلول و آتش دهانه آن تمام صحنه درگیری را پوشش داده بود و رعب و دلهره وحشتناکی ایجاد می‌کرد. در این زمان و در اوج هماهنگی بین گردان‌ها معلوم نبود در ضمیر احمد چه می‌گذرد ولی فردای آن روز پس از شش، هفت ساعت درگیری شدید و خونین و پس از خاموشی یکی پس از دیگری بی سیم فرماندهان گردان و گزارش بی سیم چی حسن زاده که گفت: او آرپی جی به دست جلورفته است و پس از گزارش مأیوسانه موسوی سرپرست طرح و عملیات لشکر که در روز دوم عملیات در کنار سنگر احمد به ملکوت اعلی شتافت از اوضاع کلی عملیات، مظلومیت بسیجیان بیش از هر چیز دیگر احمد را منقلب کرده بود. او با تعجب می‌گفت: معلوم نیست دشمن کی و چگونه توانسته تانک به این قله‌های مرتفع بکشانند. (زیرا معمولاً برای حمل تانک به ارتفاعات از تریلی‌های کفی استفاده می‌کنند و در ارتفاع برده بوک جاده‌ای مناسب وجود نداشت).

در ساعت ۹ صبح روز اول در سنگر کوچک احمد اتفاق عجیبی رخ داد که همه گواه و شاهد نگارنده در تقریر این سطور است. فقط راوی، افسر توپخانه ارتش و یک نفر بی سیم چی ناظر این اتفاق عجیب بودند. آنها شاهد صحنه‌ای بودند که طی مدت کوتاه همراهی با احمد، عکس آن را انتظار داشتند و تصور نمی‌کردند در این لحظه که از آتش درگیری‌ها کمی کاسته شده است این اتفاق عجیب و نادر رخ دهد. پس از گزارش موسوی، مجید کبیر زاده که با سر و روی آشفته از میدان درگیری باز گشته بود نیز گزارش داد و از جمله به پراکندگی غیر قابل جبران نیروهای گردان‌ها و بسیجیان در ارتفاعات برده بوک، حسن

بیگ، گلاله تا دور دست ترین شان ارتفاع قصر و نیز تنگه دربندیخان اشاره کرد. هنوز دقایقی از ارائه این گزارش نگذشته بود که احمد دچار تب و لرز شدیدی شد و چمپاتمه زنان به کف سنگر کوچک افتاد. در کمترین زمان لرزش احمد شدیدتر شد و اطرافیان را شوکه و مبهوت کرد. هر چه پتو دم دست بود به روی احمد کشیده شد و احمد اندکی بعد آرام گرفت و در حالتی شبیه به بیهوشی لحظاتی چشم از وقایع پیرامون خود بست. و بعد از دقایقی به حالت عادی برگشت با این همه تا ۴۸ ساعت بعد به رغم توصیه برادر مصطفی ایزدی از خط مقدم فاصله نگرفت. برادر ایزدی در جریان باز دید خود از خط، پس از مشاهده گلوله باران ممتد و سهمگین سنگر احمد، ماندن را برای وی خطرناک و در گزارش به فرمانده کل سپاه شهادت احمد را در صورت باقی ماندن او قطعی می دانست، اما احمد در این سنگر ماند و به هدایت و فرماندهی نیروها ادامه داد.

اگر احمد ۴۸ ساعت، شدیدترین گلوله باران توپخانه ۱۱۰۵ از شهرک روست، توپ مستقیم تانک، توپ دوربرد اتریشی و گلوله و خمپاره های دشمن را به جان خرید گواه این است که او هراسی از مرگ و خون و آتش انبوه دشمن نداشت ولی بر خلاف تصور، او از یک چیز ترسیده بود که این چنین اعضا و جوارحش به لرزه افتاد و از وحشت به حالت اغما فرو رفت، و آن ترس از پیمان شکنی در برابر خداوند و کوتاهی از مسئولیت فرماندهی بر نیروهای مردمی ای بود که با عشق و ایمان الهی به صفوف رزمندگان اردوگاه حق پیوسته بودند. به همین دلیل و به خاطر وجود دغه غه های این چنین احمد دو روز بعد، در اولین اقدام، در بهداری لشکر حضور یافت و از مجروحان دلجویی نمود و بارویی گشاده ولی بادل شکسته پای درد دل های بعضی از آنان نشست. باز هم زمزمه مخافت ها و انتقادها علیه احمد به راه افتاد و شماتت معترضان حرکتی را به راه انداخت که این بار از جبهه فراتر رفته و تا شهر نجف آباد امتداد پیدا کرده بود. غافل از اینکه احمد خود بیش از دیگران در این عملیات محنت کشیده بود و وامدار و وارث مظلومیت های بیشتری نسبت به رزمندگان تحت فرمانش بود. گفت و گوی زیر خلاصه ای از

جلسه احمد با برادر محسن رضایی است که بیانگر مظلومیت این فرمانده رشید و حماسی است:

برادر احمد کاظمی: ما که در طول جنگ به تجربه های زیادی رسیده ایم، هم در جبهه و هم در برخوردها، چرا باز هم این کار را می کنند. من به برادر صیاد گفتم برای اینکه فتنه نشود این عملیات را انجام می دهم. برادر محسن! من در جریان عملیات بدر این مسائل را دیدم. حالا چگونه بروم کار بکنم شما به من گفتید برو و ما داریم اطاعت می کنیم ولی تا کی این مردم تحمل دارند. در عملیات بدر دادم آن به هوا رفت شما با تلفن گفتید که هیچی نگو. خب این هم یکی دیگرش، کیست که اینها را گوش کند. از بس وحشت داشتم برای برف و باران نذر کردم. وقتی برای فرمانده گردان ها صحبت می کردم به آنها گفتم که یا ما کلی شهید می دهیم یا یک معجزه می شود.

برادر محسن رضایی: بعد از جلسه ای که آقایان با هم گذاشتند گفتم مطمئن هستیم که عملیات می کنیم و موفق می شویم ولی مطمئن هستم که نمی توانیم بمانیم.

برادر احمد کاظمی: اگر این عملیات بزرگ را بخواهیم انجام بدهیم پشتیبانی آتش چه می شود هوانیروز و اینها باید تکلیفش مشخص بشود. خط مان را کی تحویل بگیرد. آخر این امکانات باید باشد ولی ما مظلومانه بجنگیم؟ هم این گونه ما را بیاورند اینجا هم کاری نتوانند بکنند. هم بخواهیم برویم آنجا که اصلاً مسائل مهم عملیات مشخص نیست.

برادر محسن رضایی: اینها را حل می کنیم.

برادر احمد کاظمی: دو سال است که شما از قبل از خیبر گفته اید حل می کنیم، آخر تا کی برادر محسن؟

برادر محسن رضایی: (مکث) الحمدالله که احمد، آخرتی هست و الحمدالله که ما برای دنیا نمی جنگیم وقتی این طور باشد دیگر جای غم و غصه نیست و آدم باید کمرش را محکم ببندد، و الحمدالله که پایان کار ما عاشورا است.

برادر احمد کاظمی: هر روز عاشورا است. خیبر عاشورا، بدر عاشورا این عملیات عاشورا ...

برادر محسن رضایی: اگر این مظلومیت نبود شما می دیدید که تا

به حال اسلام از بین رفته بود. این مظلومیت است که سنگ را آب می کند ... مخصوصاً این بچه هایی که هنوز هم به جبهه می آیند. این بچه هایی که رفته اند و در ارتفاعات مانده اند اینها جز بهترین ها هستند، چون کسی در این شرایط به جبهه نمی آید، همه رفته اند دارند خانه می سازند، ليسانس می گیرند، خانواده تشکیل می دهند؛ این بچه ها هستند با آن غیرت حسینی شان.

برادر احمد کاظمی: ما از طریقش می خواهیم بجنگیم. نمی خواهیم همین جوری بجنگیم، تا کی ... (پیشنهاد می کنم) برادران ارتش یک قرارگاه، مستقل برای پدافند داشته باشند و امکانات هجومی همه در اختیار نیروی جنگنده (آفندی) باشد. در عملیات فاو نیز به دلایلی من جمله احتیاط و تأمل فراوان احمد، لشکر ۸ نجف با تأخیر شرکت کرد اما وقتی احمد روزها و ساعت ها اوضاع عمومی منطقه را بررسی می کرد و به عنوان احتیاط یگان های خط شکن عاشورا و علی بن ابیطالب وارد میدان کارزار شدند همه شبهات را به کنار زد و این چنین یکی از فرماندهان گردانش را به اعمال جدیت و قاطعیت فرا خواند: «همین الان به شما بگویم شب به محض تاریکی باید شروع کنیم، اگر شک و تردیدی داری، اگر مطلب و ایرادی داری همین الان که ساعت ۲ است مشخص کن. اگر نمی خواهی همین الان بلند شو جاده را بگیر و سوار قایق بشو و برو، اینجا تیربار هست و تانک دارد، مین دارد...»

مشکلات دارد، باید بجنگیم و جلو برویم. اگر نمی توانید بگویید. هنگام غروب دوباره شک و شبهه نکنید و تزلزل ایجاد نکنید. دیشب که دیدید به جای آن گردان، گردان قمر بنی هاشم رفت. مصطفی نصر (فرمانده گردان انبیا) تاکنون ۳ نامه برای من نوشته و گفته با اشک چشم این نامه ها را نوشته ام که بیاید بجنگد، او در یک عملیات فقط به همراه ۷ نفر جنگید. بالاخره اگر امشب می خواهی بجنگی خوب فکرهايت را بکن.»^{۱۵}

عبور از رودخانه وحشی و پر تلاطم اروندرود در عملیات والفجر ۸ البته کار بسیار مشکلی بود و نیازمند تأملات فراوان در فکر و شیوه عمل همه فرماندهان عملیاتی در تمامی سطوح بود

اما آنها که به باوری جدی برای نمایش استعداد های نیرو های مردمی رسیده بودند فقط به حسن انجام کار و انجام عهده که با امام و مردم و اسلام بسته بودند می اندیشیدند و بس.

احمد خود از این مسیر به باور رسیده بود و این نحوه به یقین رسیدن رانیز از عنایات الهی می دانست:

«بیشترین پیروزی ها زمانی بوده است که همه می گفتند حالا چطور می شود و حیران بوده اند و مشکلات را زیاد می دیده اند.»^{۱۶}

اونه تنها در فتح فاو بلکه در جریان سقوط آن نیز فداکاری های درخشانی به خرج داد. در حمله ارتش عراق به فاو زیر شدیدترین آتش گلوله های آلوده به مواد شیمیایی دشمن که حتی نفرات عراقی را در خطوط اول درگیری بی نصیب نمی گذاشت، احمد و هم لشکریانش در سه چهار ردیف خط پدافندی ایستادند و در نبردی نابرابر هم به لحاظ عده و ابزار و آلات ضد انسانی و هم به جهت عده به مقاومت پرداختند. همان گونه که در جریان فتح فاو به دست رزمندگان اسلام، احمد درست مثل تک وری معمولی به صحنه درگیری وارد می شد در حادثه سقوط فاو نیز او تا آخرین لحظات عقب نشینی در کنار بسیجیان می جنگید تا جایی که اگر دستگاه بی سیم

در آخر آنچه باید به عنوان قطره ای به

این قطرات بازگو شده از سرگذشت

احمد کاظمی اضافه کرد این است که

احمد کاظمی چریک، رزمنده، فرمانده و مؤمن

با بصیرتی بود که همیشه در

وضعیت فعال وارد حوادث تاریخی

می گردید و در این حالت و

با این ویژگی بود که به

وقایع پیش روی انقلاب اسلامی

می نگریست.

همراه احمد نبود گلوله‌های کلاشینکف پیاده‌های دشمن به سرش اصابت کرده بود و اگر موتور فرمانده لشکر ۲۵ کربلا به موقع نمی‌رسید او در فاصله چند متری از نیروهای دشمن، به اسارت درآمده بود.

با این همه در زمانی که آتش جنگ خاموش شد و تلخی جام زهری که امام نوشید به کام رزمندگان جان بر کف نشست، بر خلاف تصور، این احمد بود که کاروان بیعت با امام مرکب از فرماندهان عملیاتی سپاه راه به سمت جماران به راه انداخت ولی در بین راه از حرکت آن جلوگیری به عمل آمد. بدین ترتیب او در خاتمه جنگ بار دیگر نشان داد سخت‌گیری، سماجت و تأمل در روند تصمیم‌گیری برای عملیات نظامی به معنای تعطیلی و توقف عافیت طلبانه در دفاع همه‌جانبه نیست و مجاهدت در راه اسلام خستگی نمی‌شناسد.

در آخر آنچه باید به عنوان قطره‌ای به این قطرات بازگو شده از سرگذشت احمد کاظمی اضافه کرد این است که احمد کاظمی چریک، رزمنده، فرمانده و مؤمن با بصیرتی بود که همیشه در وضعیت فعال وارد حوادث تاریخی می‌گردید و در این حالت و با این ویژگی بود که به وقایع پیش روی انقلاب اسلامی می‌نگریست. او مانند همتای خود حسین خرازی در نگاه اولیه و سطحی جزو فرماندهان عمل‌گرایی به حساب می‌آمدند که در طول هشت سال دفاع مقدس با ظرفیتی بسیار عالی در حیطه مسئولیت نظامی خویش گاهی در مقیاس ملی اقدام می‌کردند و گاهی با تأکید بر جغرافیای تأسیس لشکر تحت فرماندهی خود به تجزیه و تحلیل مسائل باعینک محلی و تصمیم‌گیری برای نمایش مسئولیت و ایمان در محدوده شهری و زادگاهی‌شان مجبور می‌گردیدند. طبیعی است در چنین فضایی تناقض نما (پارادوکس گونه) و بر اساس تأثیرات ذاتی جنگ و دفاع، کمابیش رفتار آنها رنگ پراگماتیسم به خود بگیرد و ناظران خارج از حوزه‌های عملیاتی و حیطه‌های نظامی و لشکری رابه قضاوت‌های غیر منصفانه و به بیراهه سوق دهد اما همان گونه که در سطور قبل آمد احمد به دلیل اینکه به روشنی نشان می‌داد نه نتیجه‌گراست و نه سود محور لذا هیچ‌گاه دچار

آفت‌های پراگماتستی نیز نشد و در نظام تنبیه و تشویق خود و دیگران جز رضایت حق و سربلند نگاه داشتن پرچم دین ارزش دیگری را موجد و منشأ نمی‌پنداشت.

یادداشت‌ها

۱- دفترچه مشاهده نویسی ۲۵۲، ص ۲۲، راوی: محمدرضا

دیانی.

۲- دفترچه مشاهده نویسی شماره ۱۱۶۶، ص ۸۶، راوی: مهدی

انصاری.

۳- دفترچه مشاهده نویسی ۱۳۰، ص ۱۷، راوی مهدی شهرابی.

۴- دفترچه مشاهده نویسی ۱۳۰، ص ۱۷، راوی: مهدی شهرابی.

۵- دفترچه مشاهده نویسی ۱۰۴۳، ص ۳۴، راوی: محمدحاجی

بزرگی.

۶- همان، ص ۵۴.

۷- دفترچه مشاهده نویسی ۱۱۶۶، ص ۱۸، راوی: مهدی انصاری.

۸- دفترچه مشاهده نویسی ۱۰۴۳، ص ۷۱، راوی: محمدحاجی

بزرگی.

۹- همان، ص ۷۴ و ۷۳.

۱۰- همان، ص ۶۹.

۱۱- همان، ص ۶۹.

۱۲- دفترچه مشاهده نویسی ۱۶۲۲، ص ۲۰، راوی: علی ایزدی.

۱۳- گزارش ۶۳۲، ص ۱۰۳ و ۱۰۲، آبان ۱۳۶۴.

۱۴- گزارش عملیات ۶۳۲، ص ۱۱۵، آبان ۱۳۶۴.

۱۵- دفترچه مشاهده نویسی ۱۱۶۶، ص ۱۵۷، راوی: مهدی

انصاری.

۱۶- همان، ص ۱۰۵.